



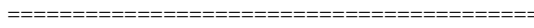
آنچه در جلد اول ، بخش چهارم ، هست :



فهرست (بخش چهارم)



- ۱- تأملی بر علل تبدیلی من از " شفاخانه " زندان . ۱۳۲
- ۲- جریان انتقال چند تن جزائی به " بلاک ۳ " . ۱۳۴
- ۳- باز هم سخنی درباره قربان سعید. ۱۳۵
- ۴- " پنجره چپ " . ۱۳۷
- ۵- سخنی چند در مورد خلقی ها و شوینیزم شان در " پنجره چپ " . ۱۳۷
- ۶- نگاه گذرا به اخوانی ها در " پنجره چپ " . ۱۴۱
- ۷- تأملی بر چپ انقلابی در " پنجره چپ " . ۱۴۲
- ۸- درنگی گذرا بر نظرات یکی از " دانشمندان " ضد لنینیزم در پنجره چپ . ۱۴۴
- ۹- بیان برخی مسایل در ارتباط به " پنجره چپ " . ۱۴۹



تاریخ ارسال به پورتال " افغانستان آزاد - ازاد افغانستان " (۸ / می / ۲۰۱۲)

بخش چهارم

قسمت (۲)

۷- تأملی بر چپ انقلابی در « پنجره چپ » :

چرخ روز های پرحرارت ماه اسد سال ۶۱ به کندی از روی ترازنامه ی عمر پر بار و آگنده از هول و اضطراب زندانیان صحت و مریض پنجره چپ می گذشت . خدایان زندان ، بخشی از نیروی های مخرب ؛ مثل بخار آب مصرف شده برای شست و شوی بدن ؛ بخار آب وضوء چند بار در روز ؛ دود سگرت و تعفن تشنابک های داخل قفس ؛ گرد و خاک برخاسته از قات کردن توشک های کهنه و آغشته به خون و پهن کردن جای نماز ها به خاطر نمازگزاردن پنجگانه و گرمای طاقت شکن ماه اسد را به هم گره زده بودند ، تا تنفس را بر زندانیان دشوار نمایند ؛ چنانی که شماری از زندانیان بخصوص آنانی که تکلیف شش و "اسما برنشیل" مزمن داشتند ؛ مرگ را بر چنین حالتِ برزخ گونه ترجیح می دادند .

سلولی که قفس مستحکم آهنی در میان آن ساخته شده بود و دریچه گک های کوچک و متصل به دیوار آن ، با تنگ چشمی همیشگی از عبور- اندکی بیشتر- هوای گوارا و شفاف دامنه "کوه چکری" ، به درون سلولی که اضافه از ۸۰ زندانی در آن حضور داشتند ؛ جلوگیری می کردند . و اجازه نمی دادند که زندانیان ، بیشتر از آن مقداری که منهدسان حرفه ای (وابسته به امپریالیزم روس به دستور نخستین خدای سرنگون شده زندان مخوف پلچرخی- سردار داوود خان-) برای اسیران تعیین کرده بود ؛ آن هوای سیال گوارا و شفاف سرزمین خودشانرا تنفس نمایند . شماری از زندانی ها که به هوای تازه نیاز بیشتر احساس می کردند ، جسم شکنجه دیده و تکه تکه شده خود را به پنجره رسانده ، از میله های آهنی آن محکم گرفته فکر می کردند از طریق دریچه گک های تنگ و سخت گیر ، می توانند هوای بیشتری را به درون شش های سوزان خود برسانند ؛ اما دوری یک متر و چند سانتی پنجره گک ها از قفس ، مانع می شد که این نیاز طبیعی زندانیان - که به آرزوی دست نیافتنی تبدیل شده بود - بر آورده شود . بلی ، دریچه گک های بی رحم ، این نیاز حیاتی انسان هایی در تنگنای قفس گیر کرده را نادیده گرفته به کارپلید شان کماکان ادامه می دادند . و بیشرمانه مانع عبور هوای بیشتر به سلول ها می شدند .

در اتاق های "بلاک ۲" که قفس های آهنی داخل آن نصب نشده بود ، شمار زندانیان تا بیشتر از ۲۰۰ نفر هم می رسید ، تعدادی از آنان که تحمل هوای بسیار گرم ، نمناک ، متعفن و خفقان آور را نداشتند خود را به آن دریچه گک های تنگ چشم می رساندند ، تا هوای بیشتر و تازه را تنفس نمایند . سربازان سر فروخته که متوجه می شدند ، با خشونت مانع نزدیکی آنها به دریچه گک های درون اتاق می گردیدند . برخی از زندانیان پارچه های کاغذ یا پاکت مواد خرید شده از کانتین را به گونه "پفک" زرگران شکل می دادند . یک سر آنرا به دهن خود و سر باریک آنرا به پنجره می رساندند ، بدینگونه از چنگال خفقان و دلتنگی ناشی از کمی هوا لحظه ای رها می شدند . و اخوانی هایی که معتاد به کشیدن چرس بودند ، به همین نهج دود چرس را از مجرای "پفک" کاغذی به بیرون از اتاق می فرستادند .

بلاک دایره وی زندان (که " بلاک ۳ " و " بلاک ۵ " و " بلاک ۶ " و " زون " قسمتی از آن می باشد) دارای ۸ ضلع بوده ، و **هر ضلع** آن که از وتر دایره به طرف مرکز آن ختم می شود ، دارای **۴ منزل** و هر منزل دارای یک اتاق بزرگتر از اتاق هایی که به دور اضلاع ساخته شده ، می باشد ، در **هر اتاق** آن که قفس در داخل خود دارد ، تا **۴۵۰ - ۵۰۰** نفر را زندانی کرده بودند . **۴ ضلع** دیگر که هر کدام به مرکز ختم می شود . **هر ضلع** دارای **۴ منزل** و هر منزل دارای **۵۲ کتوته قفلی** - روی ۲۶ کتوته قفلی به جانب یک مثلث و روی دیگر ۲۶ کتوته قفلی به طرف دیگر مثلث - می باشد . در **هر ۵۲ کتوته قفلی** و راهروی آن مجموعاً ۴۰۰ زندانی را بسان خرچنگ های دریایی بالای همدیگر شان پرتاب کرده بودند که هر فرد تازه وارد از دیدن آن وضع دچار سراسیمگی و هراس بی پایانی می گردید . این ، یکی از ضد انسانی ترین شکنجه ای بود که میهن فروشان مادر فروش و هرزه ، در حق زندانیان انجام می دادند . بذور اضلاع ای که از مرکز دایره شروع شده جمعاً **۶۴ قفس** (پنجره) چون اژدهای چنبر زده قرار گرفته که در **هر قفس** بیشتر از **۲۰۰** تن را زندانی کرده بودند . پنجره ؛ یا قفسی که ما در آن زندانی بودیم ، بخشی از همین چنبر می باشد .

مسئولین زندان ، تا حد ممکن می کوشیدند از تفریح زندانیان پنجره چپ که روزانه یک ساعت تعیین شده بود ، به بهانه های مختلفی جلوگیری نمایند . زندانیان این اتاق به قلت آب آشامیدنی دچار بودند . آنان از طرف شب در گوشه ای از قفس ، که دو و یا سه تشنابک در آنجا فعال شده بود ، رفته پیپ باریک آب را که سربازان از طرف شب به نل بیرون از تعمیر حلقوی زندان وصل می کردند ، به نوبت گرفته ، سر پیپ را بری را که از آن آب به آهستگی جاری بود ، به داخل آفتابه و یا سطل های خود می گذاشتند و با هیجان تخریش کننده و دلواپسی ناشی از قطع آب ، به انتظار پر شدن ظروف دست داشته یی شان می نشستند . بسیاری اوقات به تمام زندانیانی در حال انتظار آب نمی رسید ؛ زیرا فشار آب نل روی زمین آنقدر زیاد نبود که آب را تا منزل چهارم که تقریباً از سطح زمین ۱۵ متر ارتفاع داشت ؛ برساند . اغلباً سربازان در وقت و زمان معینه پیپ را به نل آب وصل نمی کردند . زندانیان که از نیامدن آب دچار وا همه می شدند ، خود شانرا به میله های آهنی سمت غربی اتاق ، که یک متر و بیست سانتی با دریچه گگ های روی دیوار فاصله داشت ، چسپانده با آواز بلند می گفتند : " او سرباز ! پیپ آب را به نل وصل کن که تا صبا شو [فردا شب] بی آب نه مانیم " آنان آرزو می کردند ، اگر کدام سرباز از آن قسمت عبور کند و آواز تَصْرُع آمیز شان را بشنود و دل اش به رحم بیاید و پیپ را به نل آب وصل کند . چند زندانی از سرباز موظف پنجره چپ می خواستند که پائین رفته این مشکل مهم را بر طرف نماید . سرباز ظاهراً خو گفته [خوب (دال بر انجام کار)] ؛ مگر کدام علاقه ای به وصل شدن پیپ آب نشان نمی داد . این مشکل را عمداً بوجود آورده بودند ، تا زندانیان از ناحیه آب آشامیدنی وضوء و ... زجر بکشند و آنان از زجر " اشرار خطرناک " لذت ببرند .

زندانیان بخصوص طیف چپ انقلابی در چنین شرایطی - که دشمن مردم بر آنان تحمیل کرده بود - با همدیگر گپ و گفتی داشتند . جر و بحث هایی را باز می کردند و نظرات موافق و مخالف شانرا در زمینه موضوع مطروحه به رفیق پرسشگر و یا مخاطب باحوصله می رساندند . جر و بحث سیاسی - ایدئولوژیک رفقا ، هرگز تمام نمی شد . هیچ رفیق از تداوم آن ابراز خستگی و دلزدگی نمی کرد . رفیق ها ، گاهی با هم در توافق بودند ، زمانی هم در تقابل . موظف شدگان خاد در قالب چپ انقلابی ، بطور حتمی در این جر و بحث ها اشتراک می کردند ، گاهی یکطرف را می ستودند و زمانی هم طرف مقابل را ستایش می کردند . به امید گپی تازه و

معلومات بدرد بخوری بودند، تا آنرا ثبت حافظه قوی خود نموده، بعداً با شگرد های مختلف با اطلاعات تماس گرفته آن گپ مهم و آن معلومات مفیده و ارزشمند را انتقال دهند. و از " مبارزه " خود در میان " اشرا خطرناک"، " ضد انقلاب " و "مائویست " احساس شادمانی و غرور جاسوسانه نمایند.

۸- درنگی گذرا بر نظرات یکی از " دانشمندان " ضد لنینیزم؛ در «پنجره چپ» :

یک هفته بیشتر از انتقال به پنجره چپ نگذشته بود که متوجه شدم چند زندانی از طیف چپ (به شمول استاد دوست)، روی شعر و ادب و قصه و ...؛ صحبت هایی باهم دارند. در مرکز صحبت ها **وارسته صاحب** [*] قرار داشت. وی در مورد متن کتاب **رضا براهنی** ("طلا در مس") جر و بحثی هایی را با تعدادی از چپی ها باز نموده بود. وارسته صاحب به درستی اطلاع داشت که در زندان پلچرخی کسانی در میان جوانان چپ انقلابی اشعار **واصف باختری** و کتابهای براهنی (مثل "طلا در مس"، "قصه نویسی") را پخش نموده اند؛ می کوشید بحث و فحص را پیرامون احاطه و فهم ادبی واصف باختری و دانش تاریخی وی بکشد؛ همچنان می خواست با نقل قول از واصف باختری در جر و بحث حول متن "طلا در مس" و سایر مسایل مطروحه ادبی - سیاسی، صحبت هایش را پشتوانه استوار داده مخاطبین اش را مبهوت و مجذوب سازد. از آنجایی که صحبت ها جسته گریخته بوده، شکل سیستماتیک و منظمی نداشت، کاوش و پژوهش، نقد و نظر پیرامون شعر و ادب آغاز شد. در رابطه با فلان شعر و محتوای آن، مقایسه فلان شعر واصف باختری با شعر فلان شاعر به گونه ای دلبر و اضافه گویی به درازا کشید، که می بایست آنرا برید. من با اجازه رفقا داخل صحبت شده سروده "تابوت شهر" را که در درون زندان فریاد کرده بودم و بر روی صفحه حافظه خسته ام

[*] - **محسن وارسته** مرد مسنی که ۲۳ سال پیش از آن روز (سال ۱۳۳۸) در لایراتوار ریاست جنگلک با متخصصین شوروی و با یکی از خویشاوندان نگارنده باروسها یکجا کار میکرد. روزی **شاهپور شهید** درهمین سلول (پنجره چپ) در مورد ایشان **چنین گفت**: «**وارسته با آنکه مسؤول بخش فرهنگی ساما بود، قیدش را چهار سال تعیین کرده اند! در روزی که سیدال سخندان در حالت کوما در شفاخانه علی آباد روی بستر افتاده بود ما یک رفیق را موظف کرده بودیم که به هیچ کسی بدون استثناء اجازه داخل شدن در اتاق سیدال سخندان را ندهد. ساعتی بعد که داخل اتاق سیدال شدیم؛ با حیرت دیدیم که وارسته صاحب بالای سر سیدال ایستاده است! معلوم نشد وی چگونه داخل اتاق شده بود. همه رفقا از این کارش سخت خشمگین شده بودند**».

در درون پنجره چپ هم، رابطه وارسته صاحب با شاهپور و دو یا سه تن از اعضای مرکزی ساما؛ حتا نمای دوستانه هم نداشت. قرار گفته یک تن از زندانیان (که با وارسته صاحب هم سلول بوده)، وارسته صاحب و یک تن از صاحب منصبان وزارت دفاع (استخبارات آن وزارت زیر پوشش چپ انقلابی) در قالب تعلقات مذهبی و قومی، تماس بسیار نزدیک و سوال برانگیزی با همدیگر داشتند.

حاضر و آماده داشتم ، گویش آنرا به " سرسفید " جنبش (رهبر ساوو) نسبت دادم ؛ زیرا متیقن بودم که (مخصوصاً) آقای وارسته و ... تحت تاثیر نام وی - که تلویحاً گرفته شد - قرار گرفته ، جرأت نخواهند کرد " شعر " ی را که دراصل گوینده آن من بودم ؛ به نقد بکشند .

سروده " تابوت شهر " را این طور بر زبان جاری نمودم :

گهواره ها غرقه در خون - ستاره ها اسپر پنجه ای بوم - شط کهکشانی ها بی شیر - نیزه های نور به زیر خرگاه قیر - چشمه های خون جوشان - ضحاک پیر تشنه ای آن - " تابوت شهر " در میان جنگل آهن - کلبه ها در آن خاموش - نفس ها در آن دلتنگ - بر فراز آن خیل خفاش به پرواز - به دور آن شهاب شیاطین دیده بان - ز هر کوی و برزنش جاری سرب مذا ب - ز " فتح " اش ضحاک زمان ، مست سراب .

بعد از قرائت سروده ، از وارسته صاحب و یک تن دیگر خواستم تا نقد و نظر شانرا در باره سروده خواننده شده بیان دارند . با تأسف که هر دو سخنران ، اظهار داشتند که کدام نقدی در مورد این سروده ندارند .

خواننده گرمی ، فروتنانه باید تذکار داده شود که من قصد کم زنی [توهین] آن دو ؛ یعنی وارسته صاحب و آقای حق بین را در میان چپی هایی که در آن حلقه حضور داشتند ، نداشتم ؛ ولی ناگزیر بودم واقعیت عدم آگاهی و شناخت و سطح نازل درک و فهم آن دو - از شعر و ادب - را بر ملا سازم ؛ به خاطری که - نه تنها - به امر انقلاب دموکراتیک نوین و علم رهایی طبقه کارگر و خلق های زیر ستم و استثمار امپریالیسم و ارتجاع و ... ، پشت کرده بودند ؛ بلکه بر ضد آن تبلیغ هم می کردند . و در عرصه شعر و ادب ، برای جوانانی که می پنداشتند بزرگ سالان " تازه اندیش " شان ؛ دارای سطح بلند ادبی - سیاسی است ، بتأسی و اقتداء از نقد به اصطلاح دانشمندان ایشان از لنینیسم (که قبلاً در این سلول و آن سلول صورت گرفته بود) ، آنان نیز به نقد کور کورانه و مکانیکی از لنین می پرداختند . بعد از ابراز نظر شان در مورد سروده یاد شده که آنرا عاری از ایراد وانمود کردند ، با تبسمی آمیخته با ناراحتی چنین گفتم :

« نه این پارچه از " سر سفید " نیست (برخی از اعضای جنبش چپ انقلابی کشور به عوض بردن اسم رهبر ساوو " سرسفید " می گفتند) ، در واقع امر ، این سروده بی ریخت را من در زندان فریاد کرده ام . راست اش را بخواهید از تعیین بحری که این سروده اتفاقاً در قالب آن بیان شده ، نیز عاجزم . درست ، مثل سراینده آماتوری هستیم که از علم موسیقی بهره ای ندارد و خود نمی داند که شعر شاعر را در قالب کدام راگ می سراید . در مصرع نخست وارد راگ " بیرمی " می شود و در مصرع بعدی غزل را در قالب راگ " مالا " می سراید و ... من از شعر و ساختار شعر و بحور شعری ، علم عروض و قافیه و ... و ... هیچ چیزی نمی دانم ، [و تا به حال هم که سی سال از آن روز تاریخی سپری شده ، بنابر شرایط پناهندگی و در به دری و آوارگی در این کشور و آنکشور و نبود مواد و استاد دانایی که علماً شعر بفهمد ، با وجود سعی و تلاش فراوان ، نتوانستم برفهمم از شعر بیفزایم] ؛ فقط سوز و درد و تأثراتی را که از کنش های محیط پیرامونم نشأت کرده با زبان واژه ها و جملات (شعر گونه) بیان کرده و به تصویر کشیده ام . »

و در ادامه صحبتیم اضافه کردم :

« اگر می گفتم پارچه " تابوت شهر " را من سروده ام ، لطفاً در مورد آن ابراز نظر نمائید ، به یقین که شما ایراد های در مورد آن می گرفتید ؛ زیرا که فوراً در ذهن تان متبادر می شد که گوینده آن ، یعنی توخی

که شاعر نیست، فقط کلمات و واژه‌ها را با هم بخیه زده و جملات وصل شده را در کنار هم قطار کرده است. بدون تعمق و تفکر این سروده را به نقد کشیده، پارچه پارچه اش می‌کردید.»

برای اینکه اثرات سخنان زهرآگینم را که انعکاسی بود از عدم فهم شعری آن دو؛ هر چه زودتر از میان برداشته باشم، فضای صحبت را به سرعت تغییر داده، در پیوند با صحبت‌های قبلی وارسته صاحب و هم‌باوران سیاسی‌شان، که از **مشی جمهوری اسلامی** (اعلام مواضع "ساما") به دفاع برخاسته، در این سلول و آن سلول گویا به روشنگری می‌پرداختند و پافشاری داشتند که: «شرایطه برای آشکار ساختن تفکرات و باورهای سیاسی ما در میان مردم مسلمان کشور، آنهم در شرایطی که امپریالیزم احزاب اسلامی را در رهبری جنبش مقاومت قرار داده و مسئله جنگ مسلمانان با کفار را مطرح کرده، آماده نیست. باید به طرف هدف تاکتیکی جمهوری اسلامی در حرکت بود و از این مسیر عبور کرده به یک دولت مردمی رسید» (نقل به مفهوم)؛

سمت و سوی گپ و سخن را بر این پایه تمرکز داده ابراز داشتیم:

«ما تا چه وقت به انتظار بنشینیم که شرایط برای پخش و ترویج ایدئولوژی ما مساعد شود، و مردم ما که از پدر پدر مسلمان‌اند، از بیان آشکار باورهای سیاسی ما نه‌رمند و در حضورشان گفته‌بتوانیم که یک دولت اسلامی باماهیت طبقاتی فئودال کمپرادوری و احکام و قوانین آن هرگز نمی‌تواند ما را به یک جامعه صلح و صفاء که عدالت اجتماعی واقعی در آن تأمین باشد؛ رهنمون گردد. در کدام برهه تاریخ به توده‌ها تفهیم نمائیم که دین امرشخصی بوده، نباید گذاشت ساختار دولت بر مبنای قوانین اسلامی و شرعیات آن استوار گردد. و برای رسیدن به چنین جامعه‌ای عاری از تسلط شرع اسلامی و بدون وابستگی سیاسی-اقتصادی، مکانیزم انقلاب دموکراتیک طراز نوین ضد امپریالیستی و ضد کمپرادوری و فئودالی و ضد ارتجاع مذهبی و غیرمذهبی را که پرولتاریا در رهبری آن قرار داشته باشد؛ چه وقت باید برای مردم مسلمان خود توضیح نمائیم. امپریالیزم که از ناحیه تکانه‌ها و خیزشهای پیهم انقلابات ضد امپریالیستی و ضد فئودالی و ضد ارتجاع در کشورهای سه‌قاره شدیداً واهمه دارد، همگام با متحدین خود، دین و مذهب - این تریاک توده‌ها - را صد بار بیشتر از پیش (از کانالهای مختلفه) تغذیه و تقویه می‌کند. روز تا روز بر استحکامات تحفظی دین و مذهب - که حامی وفادار و وظیفه‌شناس خوبی است برای حراست و پابرجایی مالکیت خصوصی - می‌افزاید. این پدیده که ریشه در تاریخ بیشتر از سیزده قرن پیش جامعه که از چشم انداز دیگرگونی باورها و تفکرات سیاسی نوین، همچنان بسان سنگواره متحجر باقی مانده است؛ باز هم تا سالهای سال بر تداوم آزادی‌گوش‌اش سرسختانه پافشاری خواهد نمود. در آینده دور و دورتر، باز هم همین شرایط بر محیط و اجتماع ما حاکم بی‌رقیب خواهد ماند. و آن روز هم کسانی مثل شما پیدا خواهند شد و مانع اشاعه ترویج اندیشه انقلابی شده، با ارائه این برهان که گویا شرایط برای پخش اندیشه‌های ما مساعد نیست، نباید مردم مسلمان کشور را با درج شکل دولت ("جمهوری دموکراتیک") در برنامه سازمان و یا حزب تازه شکل‌گرفته خود، رم داد. و نیروهای مخرب جامعه را بر ضد خود شوراند.»

درنگ در سخنانم را جایز ندیده چنین ادامه دادم:

«در شرایط سیزده قرن قبل در جامعه عرب، مردم باورهای اسلامی نداشتند. در ظاهر علیه نوپیدایی و نوگرایی بودند، اگر پیشوای مسلمانان منتظر شرایط مساعد می‌نشست، و از ترویج دین اسلام به

خاطر نامساعد بودن شرایط منصرف می شد، دیگر این همه مسلمان در کره زمین وجود نمی داشت و یا گالیه و یا مارکس اگر از کلیسا و ذهنیت های واپسنگرنده مذهبی می هراسیدند، معلوم نبود توده ها تا کدام وقت و تا کدام زمان منتظر شکستن زنجیر های مذهبی، که بدور علم و تکنولوژی کشیده شده بود، می نشستند، و از مزایای علوم و تکنولوژی مستفید نمی شدند. و تا کدام عصر، پی به راز ارزش اضافی و گنبدیگی سرمایه نمی بردند و از دستاورد های انسانی انقلابات و دیکتاتوری پرولتاریا و سوسیالیسم؛ متمتع نمی شدند».

وارسته صاحب که با تغییر آنی موضوع، از ناراحتی و شرم ناشی از کمبود فهم ادبی اش رها شده بود، به یک باره بحث " اشتباهات لنین" را پیش انداخت. آخر خود ایشان بنا بر باور هایی به عاریه گرفته از واصف (این ضد لنین و انقلاب ... که حافظه قوی و فهم و درک و ذخیره ادبی - تاریخی قابل توجهی در سطح کشور دارد) و تأثیر پذیری از بسا عوامل و اثرات دیگر؛ لبه تیز و درخشان مارکسیسم؛ یعنی لنینیزم - مرحله تکاملی مارکسیسم انقلابی را گند و زنگار گرفته وانمود کرد. و برای نادرستی آن در شرایط کشور ما، باور نسل جوان به لنینیزم را آماج سخنان و نقل قول های واصف باختری و براهنی [*] شاعر، رومان نویس و منتقد ایران، قرار داد. وارسته صاحب که در مسایل ساینس واقعاً وارد بود؛ همچنان با تیز هوشی مختص به خودش متوجه شده بود که شماری از جوانان از جمله دو یا سه شنونده صحبت هایش از هواداران اشعار واصف اند؛ بگونه ای صحبت را پیرامون رد آثار تئوریک لنین وگویا " رهنمود های آشتباه آمیز" وی در جریان انقلاب اکتوبر (از زبان واصف باختری) کشاند [گفته واصف باختری از زبان وارسته صاحب را بدون کم و کاست - تا هم اکنون که بیشتر از ۲۹ سال از آن تاریخ می گذرد - کاملاً به خاطر دارم] . ایشان در زمینه رد لنینیزم از زبان واصف باختری چنین فرمودند :

« واصف می گوید : " تا انگلزش (فریدریک انگلس) برم (برایم) قابل قبول است از او بعدش نی "
« . منکه از اشاعه نظرات ضد لنینی واصف باختری در زندان تازه آگاه شده بودم ، با لحن محکم وارسته صاحب را مخاطب ساخته گفتم : " واصف با تمام فهم ادبی تاریخی اش مانند شمعی هست که به طرف آفتاب دهن کجی میکند " وارسته صاحب بدون درنگ و با وارخطائی جمله ایرا که در ظاهر تأییدی می نمود ، بر زبان راند : " آن ، باز آفتاب آتش میکنه " .

[*] - **براهنی** که در زندان شاه (رسماً) از سیاست دست کشید و آزاد گردید، به ادبیات پرداخت. ایشان سال هاست که نسل جوان را به سوی ادبیات سمت و سو داده کورسهای "حافظ شناسی" را دایر نموده تا مانع نسل جوان پوینده و تغییر طلب به سوی مبارزه سیاسی گردد. براهنی، که می توان ویرا یکی از شخصیت های ادبیات در سطح جهان دانست، فشرده نظرش را راجع به شعر خوب در اثرش " چرا من دیگر شاعر نیمایی نیستم " (صفحه ۱۲۵ سطر ۱۳) چنین بیان می کند: **" بدین ترتیب شعر ، سلطان بلا منازع اجرای زبانی در خدمت هیچ چیز جز خودش نیست "** این حکم، ما را به اصلی بر می گرداند - اصلی که زمانی قشر هنرمندان وشاعران و نویسندگان وابسته به بورژوازی اروپا هنر را برای هنر می خواستند، نه برای شکستادن ساختار های مبتنی بر وابستگی مادی و معنوی اکثریت زیر ستم و استثمار، و نه برای تغییر جامعه و انسانی ساختن آن.

خواننده گرمی! باید یاد آوری نمایم که چنین نظرات انحرافی ریشه در گذشته های سیاسی جنبش انقلابی کشور داشته که شمه ای آن؛ حتا در درون سلول های زندان پلچرخی نیز به غرض به بیراهه کشاندن طیف چپ انقلابی بازتاب داده می شد. این نظرات انحرافی در مدت بیشتر از ربع قرن شکل تکامل یافته تری اختیار کرد؛ چنانکه در امتداد چند سال تجاوز و اشغال کشور توسط امپریالیزم جنایتکار امریکا شکل تکامل یافته تر آن در کتابی بازتاب یافته که اینک فورمول شده آنرا در زیرباهم یکجا می خوانیم:

«هم اکنون که جنگ همه را خسته کرده است و ویرانیهای زیادی را امپریالیست ها و فوندامینتالیستها در جنگ ویرانگرشان بر کشور تحمیل کرده اند، شعار مبارزه مسلحانه بمثابه یک تاکتیک روز، طرح بسیار احمقانه ایست که دشمنان چپ آنرا به چپ نسبت می دهند.» (*).

من از آوردن نقل قولهای پیشوایان پرولتاریا در تأکید جدی و تکیه بر مبارزه مسلحانه برای براندازی دولت های ضد مردمی و همچنان در شرایط تجاوزات امپریالیستی برکشور ها، در این نگاشته خود داری نموده، به همین بسنده می نمایم که کمونیست های واقعی و راستین بر این طرح (شعار مبارزه مسلحانه) در شرایط اشغال کشور شان توسط هر متجاوزی که باشد، جداً پافشاری نموده، شعار بیرون راندن دشمن از خاک شانرا، از طرق مسالمت آمیز، طرح سفیهانه و ضد انقلابی خوانده؛ طراح آنرا رویزیونیست (تجدید نظر طلب) خطاب می نمایند.

در ستایش و مطالعه کتاب فوق، جملاتی بر روی صفحات برخی نشرات؛ مثل شهروند در تورنتو و ... هم درج گردید. در پی انتشار این کتاب، طی رساله ای نقد استوار و بلندی بر متن و محتوای انحرافی و ضد انقلابی آن از طرف رفیق پولاد نوشته شد تحت عنوان «بازتابی از تفکر انحرافی خرده بورژوائی، پارلماناریزم و تسلیم طلبی!».

در این امر، نباید در بهت و حیرت اندر شد که در نخستین تجاوز سوسیال امپریالیستی (۶ جدی ۱۳۵۸) که جنگ مقاومت مردم ما تازه بر پا شده بود، رهبران (ساما) در برنامه سازمان ("اعلام مواضع") "جمهوری اسلامی" را برای دولت آینده افغانستان رقم زدند [***]. بعد از تجاوز دوم به کشور (۱۷ اکتوبر ۲۰۰۱) از جانب امپریالیزم امریکا و شرکاء، یک تن از منسوبین باصلاحیت آن سازمان طرح مبارز مسلحانه برای رهائی کشور از سلطه امپریالیزم را "احمقانه" خوانده... (!؟)

[*] صفحه ۲۲۲ کتاب «افغانستان الگوی دموکراسی امریکائی از تحمیل تروریزم تا صدور دموکراسی» (تاریخ نشر ماه دلو ۱۳۸۳ - جنوری ۲۰۰۵).

[**] در صفحه اول «اعلام مواضع ساما» (تکثیر از **هجاما** مورخ ۱۳۵۹/۴/۲۷) قبل از عنوان "اعلام مواضع سازمان آزادیبخش مردم افغانستان"، «بسم الله الرحمن الرحیم» در پیشانی صفحه اول آن نوشته شده؛ و در زیر عنوان (اهداف) و عنوان بعدی (در زمینه سیاست داخلی) چنین آمده: «تأسیس دولت جمهوری اسلامی مردمی که انعکاس دهنده راستین خواسته و آرمان های ملی و دموکراسی مردم افغانستان باشد».

۹- بیان برخی مسایل در ارتباط با «پنجره چپ» :

بعد از اعتصاب تاریخی جوزای سال ۶۱، سر و صدای شکنجه های وحشیانه در زندان پلچرخی در مجامع بین المللی و حلقات سیاسی و حقوقی جهان؛ مثل " کمیته صلیب احمر بین المللی "؛ "سازمان عفو بین الملل"؛ " کمسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد" و ...؛ رسیده بود. به همین سبب در اسد و سنبله ۱۳۶۱ (اگست و سپتامبر ۱۹۸۲) نمایندگان "صلیب احمر بین المللی" به کابل می آمدند، تا از زندان پلچرخی دیدن نمایند، از همین خاطر مسؤولان زندان در فکر ترتیب و تنظیم و آرایش و دیکور "بلاک ۱" و جا به جایی جواسیس شان در آن بلاک بودند، تا با ظاهر سازی، اعضای هیئت را فریب داده و به آنان نشان دهند که "دولت دموکراتیک" هیچ متهمی را در دوره تحقیق مورد اذیت و آزار قرار نداده است. و زندانیان هم در هوتل مجللی مثل " بلاک ۱" به راحتی زندگی می کنند.

در همین گیر و دار بود که " نمایندگان "صلیب سرخ بین المللی" وارد کابل شدند و در ماه اسد - سنبله ۱۳۶۱ (اگست سپتمبر ۱۹۸۲) از "بلاک ۱" زندان پلچرخی بازدید به عمل آوردند. هیأت با ۳۳۸ زندانی در حضور مسؤولان زندان و با ۶۶ زندانی بدون حضور آنان صحبت نمودند " [*] دولت بی صبرانه منتظر پایان کارهیأت و بازگشت دوباره شان به خارج از کشور بود، تا با خیال راحت و بدون دغدغه خاطر بتواند انسان های مبارز و مردان تحصیل کرده - این گلهای سر سبد جامعه؛ پیران صاحب عزت و احترام مردم؛ جوانان دانشجو و محصل و نو باوه گان این سرزمین را به دست دیو خون آشام روس بسپارند، که اسیران آزادیخواه و مبارزان حماسه آفرین را بر وفق نیاز های طبی و صحتی و نظامی خود شقه شقه کنند. آنگاه مزدوران ناموس فروخته پرچمی - خادی - خلقی، از اینکه موفق شده اند لحظاتی اژدهای هزار دهان امپریالیزم روس را به لذت بلعیدن برادران، خواهران، پدران و مادران خود مشغول بدارند، به خود می بالیدند (کاری را که همین وطن فروشان - از نخستین روز های تجاوز تا هم اکنون - برای امپریالیزم جنایت پیشه امریکا نیز انجام می دهند). در میان خلقی ها و در بین اخوانی ها، بودند کسانی که خارانوال برایشان ماده اعدام را خواسته بود؛ مثل علی یاور از حزب اسلامی و آن جوان قد بلند و ...

در میان چپ انقلابی که شمار شان تا ۱۵ تن می رسید. همگی مدت قید هایشان معلوم بود؛ مثلاً وطن فروشان شرف باخته پرچمی - خادی (" محکمه اختصاصی انقلابی ") حبس جبران صاحب را ۷ سال و حبس یکی از همدوسیه هایش (آقای حقین) را هم مدت ۷ سال؛ همینطور حبس استاد دوست را (که رفیق خیلی با عاطفه و مهربانی بود) ده سال و حبس مرا مدت ۱۶ سال تعیین کرده بودند [من، باکار برد پسوند "صاحب" از اعضای جنبش چپ انقلابی، نام می بردم. همچنان کلمه " جان" را پسوند اسم جوانان زندانی چپ انقلابی نموده بودم. از کاربرد دو پسوند تذکار یافته کدام منظور خاصی نداشتم صرفاً از روی احترام و عادت بود]. حبس و تعیین مدت آن بر روی پارچه کاغذی، از جانب وطن فروشان نا شریف هیچگونه

[*] از « رساله افغانستان شکنجه زندانیان سیاسی » از نشرات «عفو بین الملل».

اعتباری نداشت. در شرایط اضطراری؛ حتا در حالات غیر از آن؛ باداران آنها تصاویر اسناد به اصطلاح "قانونی" شانرا نادیده گرفته محبوس را اعدام می کردند. چند مورد نقض "قانون" را من خود، قبل از انتقال به این اتاق و بعد از آن شاهد بوده ام [در "بلاک ۶" اتاق جزائی مردی را که بیست سال قید را در "پارچه ابلاغش" محکمه اختصاصی انقلابی" رقم زده بود، از سلول بیرون کرده اعدام نمودند؛ همچنان سر طبیب خلقی میدان هوائی شیندند را - که قیدش ۲۰ سال تعیین شده بود - اعدام کردند].

شماری از زندانیان که دارای شم قوی بودند، از جابجایی تقریباً همزمان محبوسین در بلاک ها، مخصوصاً گرد آوری "خطرناکترین زندانی ها" در پنجره چپ، با قیودات و دسپلین غیر انسانی؛ از آرایش "بلاک ۱"؛ تقسیمات خادی ها و جواسیس در آن بلاک و ...؛ حادثه ای ناگواری را پیش بینی می کردند. سر و صدای این نظم و دسپلین و نظارت در سراسر زندان پلچرخی؛ حتا در میان پایواز زندانیان طوری پیچیده بود که موجب تشویش و ناراحتی بیشتر این مظلومان گردیده بود.

اساساً زندان پلچرخی جایی بود که در هر لحظه اتفاقی خونبار در آن به وقوع می پیوست. و هر لمحہ آبیستن رخداد و فاجعه ای انسانی بود. در "بلاک ۱" بعضاً زندانیان تحت تحقیق را طور وحشیانه شکنجه می کردند. در "بلاک ۲" منزل اول در یکی از اتاق های بزرگ آن مستنطقین برای تحقیق می آمدند و زندانیان را زیر شکنجه های عجیب قرار می دادند. شماری از زندانیان شکنجه های غیر قابل باور شرف باختگان خاد را بر روی جسم تکیده خود تحمل نتوانسته؛ فوت می کردند. این هم نوعی از حادثه سخت ناگوار و تکاندنده ای بشمار می رفت؛ و یا به ناموس پسری در این بلاک و یا آن بلاک از جانب تعدادی از اخوانی های مادر ناشناس که برای زنده ماندن تن به جاسوسی و باشیگری برای "دشمن دین" خود داده بودند، تجاوز صورت می گرفت؛ و یا از جانب عساکر و صاحب منصبان آن زندان مخوف این عمل انجام می شد. این هم درد انگیز ترین رخدادی بود که در زندان اتفاق می افتاد و قلب زندانیانی را که به خاطر حفظ و حراست شرف و نوامیس ملی کشور شان به پا خاسته بودند، شدیداً به درد آورده آنان را در دریای از خشم و نفرت و انتقام از دشمنان رنگانگ مردم غوطه ور می ساخت.

باشی عمومی در "بلاک ۳" نامرد رسوا از باند اسلامی گلبدین بنام "احد پُچُق" بود که مسؤولیت نظامی بخشی از اطراف جنوب شهر کابل، از طرف گلبدین به وی سپرده شده بود. این حیوان درنده هنگام سرقت منازل مرتکب تجاوز به ناموس و قتل هم می شد. این پلید بعد از گرفتاری در جریان تحقیق و شکنجه به دولت پیوست. خاد در داخل زندان یک جوانک خوش سیما از سازمان جوانان "حزب دموکراتیک خلق" را، که مدتی در منزل دوم غربی "بلاک ۲" هم اتاقی ما بود و زندانیان آگاه می گفتند وی پسر یکی از جنرال های دولت پوشال می باشد، در اختیار وی قرار داده بود، تا آن جوانک با همبستر شدن با "احد پُچُق" از وی اعترافاتی بگیرد [اعضای "حزب دموکراتیک خلق" برای رسیدن به قدرت از هر وسیله ای استفاده می کردند! حتا از پیشکش کردن ناموس خود به دشمن دریغ نمی کردند! به این خط حرکی سخت ننگین، پرچم و خلق و خاد، باور عجیبی داشتند و هم اکنون؛ نیز دارند]. تا مدتی، با این شیوه تهوع آور و رذیلانه، به وسیله این پسرک و آن پسرک خادی، اعترافاتی از وی گرفته می شد.

"احد پُچُق" را در بازجویی (استنطاق) و شکنجه زندانیان با بازجویان (مستنطقین) خاد - در زندان پلچرخی - سهیم ساخته بودند. وی از شکنجه دادن زندانیان لذت عجیبی می برد (همان لذتی که رهبر

ناموس باخته و جاسوس اش ، یعنی حکمتیار از کشتار مردم و تخریب شهر باستانی کابل می برد) . اداره اطلاعات زندان پلچرخی رتبه "باشی گری" را به وی سپرده بود . بعد از آن ، ارتقای مقام یافت ، باشی عمومی "بلاک ۳" و "بلاک ... " شد [در زندان های نازی های آلمان به اینچنین زندانی ها " کاپو" می گفتند] . این پلید نا بکار مانند اکثر باشی ها به ناموس برخی از جوانان و خرد سالان تجاوز می گرد .

اینهمه حوادث بس تکانهنده ای بود که در زندان به وقوع می پیوست ؛ لحظات شاهد عینی آن بودند . زمین و زمان و سنگ و چوب و در و دیوار و سقف زندان و زندانی شاهد عینی آن بودند . هرکسی از دیدن چنین وقایع و حوادث خونبار و نفرت بر انگیز دچار خشم و نفرت بی پایان می شد ؛ جز خدایی که " بدون اراده اش برگ درخت شور نمی خورد! "

باشی "پنجره چپ" یک تن از باشنده های کوهستان بود که پیشه ندافی داشت . این جاسوس از پیشه قبلی اش می شرمید ، از همین سبب زندانیان - غیاباً - ویرا نداف می گفتند . این شخص قد کوتاه ، شکم برآمده ای داشت . یگان بار به دور قفس زندانیان گشتی می زد و از اینکه مسؤولیت برخی کار های پنجره چپ را که " رهبران خطر ناکترین دشمنان انقلاب ثور" در آن زندانی بودند ، به وی سپرده شده بود ؛ احساس غرور نوکرمشانه می کرد . این جاسوس ، با نفرت به طرف زندانیان می دید . در رهرو پنجره که می آمد ، صدا می کرد : " او کسایی که پیچکاری دارین پائین شوین که نفر پیچکاری آمده " [کسانی که به Injection یعنی تزریق دوا نیاز دارند پائین شوند که نفر موظف آن آمده] ، و یا با آواز بلند صدا می کشید : " پیسه تانه جمع کنین که از کانتین برایتان سودا بیارم " [پول هایتان را یکجا کرده برایم بدهید که از کانتین مواد مورد ضرورت تانرا بیاورم] . محل خواب وی معلوم نبود ، شاید با " احدبچق " و سایر باشی ها یکجا می خوابید. □